

فخریات قدسی در دیوان ابن‌عربی

*حسین کیانی

**سید فضل‌الله میرقادری

◀ چکیده:

فخر، قدمتی به درازنای عمر و زندگی بشر دارد و دلیستگی‌های انسان را به ابراز وجود و زیبایی پرستی و خودپرستی نشان می‌دهد. شاعر در شعر فخر به تمام داشتهای خود می‌بالد. بالیدن به باورهای دینی و دانش ویژه، یکی از محورهای فخر شاعران است.

نوع ویژه‌ای از فخر دینی با امور معنوی و اشرافی از نوع والای آن یعنی تقریب به محبوب حقیقی و یکی شدن با او در ارتباط است. این نوع فخر، «فخر قدسی» نامیده می‌شود. خاستگاه این نوع فخر، قلب پاک و مطمئن و تسلیم مخصوص بودن در برابر محبوب حقیقی است.

در این پژوهش، پس از مقدمه‌ای درباره فخر و تبیین فخر قدسی، نمونه‌هایی از این نوع فخر در چهار محور فخر به ارتباط با پروردگار، فخر به ارتباط با بیامبر(ص)، فخر به حب مطلق، و فخر به خویشن، در دیوان ابن‌عربی مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است، و پس از بررسی، نتیجه به دست آمده نشان از آن دارد که ابن‌عربی به امور معنوی و اشرافی از نوع والای آن یعنی تقریب به محبوب و یکی شدن با او نظر دارد و انگیزه فخر قدسی او، نشان دادن جایگاه انسان و ارتباط او با حقیقت مطلق است.

◀ کلیدواژه‌ها:

ادیبات عرفانی، فخر، فخر قدسی، ابن‌عربی.

* استادیار دانشگاه شیراز / hkyanee@yahoo.com

** دانشیار دانشگاه شیراز / sfmirghaderi@gmail.com

مقدمه

فخر با پدیدار شدن انسان پدید آمده است. انسان از همان ابتدا دوست داشته به خویشن توجه کند، از زیبایی‌ها و توانایی‌های خویش سخن بگوید، به مقایسه خود با دیگران پردازد و برتری‌هایش را آشکار سازد. اگر این برتری‌جوبی و برتری‌بینی و به خود بالیلن در شعر ظهرور کند، فخر نامیده می‌شود؛ بنابراین، پیدایی فخر از زمانی است که انسان، تفاوت‌های فردی و اجتماعی خود را شناخت و برای بیان آن به هنر شعر روی آورد، و از خلال شعر به خود و توانایی‌های فردی و اجتماعی خود بالیل.

فخر با توجه به هدفی که دنبال می‌کند، انواع گوناگونی دارد؛ ممکن است ذاتی، حزبی، سیاسی و یا دینی باشد. هنگامی که فخر در مورد باورهای دینی و عقیدتی باشد، نوع بیان و صور خیال آن با دیگر انواع آن متفاوت است. هدف این پژوهش، بررسی نوع ویژه‌ای از فخر دینی به نام فخر قدسی در دیوان ابن‌عربی است، برای رسیدن به این هدف، این پژوهش به دو پرسش زیر پاسخ خواهد گفت:

۱. فخر قدسی چگونه فخری است و خاستگاه آن کدام است؟

۲. متعلق فخر قدسی در دیوان ابن‌عربی چه چیزهایی است؟

این پژوهش از نوع کیفی است و با تکیه بر روش توصیفی تحلیلی به بررسی فخر قدسی در دیوان ابن‌عربی می‌پردازد ابتدا پس از روشن ساختن مفهوم فخر قدسی، ایات مورد نظر از دیوان شاعر استخراج شده و سپس این نوع فخر، تحلیل و بررسی و نتیجه‌گیری شده است.

از نظر ضرورت و اهمیت کار لازم به ذکر است، آنگاه که به کارکردهای فخر در دوران‌های گوناگون و گرایش‌های آن، که همان مفاخرت و برتری‌جوبی که حاصل آن افزایش کینه و دشمنی و ناکامی و از دست دادن بسیاری از نیروهای نهفته درونی است، نگریسته می‌شود، اهمیت و ضرورت معرفی نوع قدسی آن، که دارای تأثیر بسیار ارزش‌های است، آشکار می‌شود.

درباره پیشینه پژوهش لازم به ذکر است پژوهش‌هایی که شخصیت ابن‌عربی را موضوع کار خود قرار داده، فراوان است، اما بیشتر آن‌ها به نوشهای عرفانی ایشان پرداخته شده است و از میان اشعار او نیز بیشتر به دیوان ترجمان الاشواق توجه شده است؛ برای نمونه، کتاب عبدالعزیز سید الأهل با عنوان *محیی الدین ابزر عربی من شعره* که به بررسی

andiشه‌های ابن عربی در اشعارش می‌پردازد، بیشتر شواهد شعری از ترجمان الاشواق است. همچنین در مقاله «جريان‌شناسی خیال در منظومه‌های عرفانی محبی‌الدین ابن عربی» که در چند قسمت در مجله خردنامه صدرا چاپ شده، از دیوان ابن عربی کمتر استفاده شده است. شاید یکی از دلایل بی‌توجهی به دیوان ابن عربی در پژوهش‌ها، پراکنده‌گی موضوعات شعری و مضامین عرفانی آن باشد که شرح و تحلیل و بیان آن به زبان دیگر دشوار است. مطالعات این پژوهش در سه محور انجام شده است:

الف. بررسی برخی از کتاب‌ها که درباره ابن عربی نوشته شده، به منظور دست‌یابی به زندگی و اندیشه شاعر؛

ب. بررسی کتاب‌های تاریخ ادبیات و نقد ادبی، برای اشراف بر اغراض شعر بهویژه فخر در دوران گوناگون؛

ج. بررسی دیوان ابن عربی جهت استخراج ایاتی که در مورد فخر قدسی است و سپس تحلیل آن‌ها.

ابن عربی

ابوبکر محمد بن عربی حاتمی طایبی، مشهور به ابن عربی در سال ۵۶۰ در مرسیه، جنوب اسپانیا، در خانواده‌ای منسوب به قبیله طی به دنیا آمد. ابن عربی در خانواده مشهور به زهد و تقوا پرورش یافت. پدر و نیز دو تن از عموهای وی، صوفیان مشهوری بودند. تعلیم و تربیت اولیه او در شهر اشپیلیه که در آن زمان از مراکز بزرگ علمی به شمار می‌رفت، آغاز شد. وی در آن شهر سی سال زیر نظر برخی از علمای بزرگ مانند ابوبکر بن خلف بن زرقون، و ابومحمد عبدالحق اشپیلی به مطالعه پرداخت؛ و با برخی از مرشدان طریقت چون یوسف بن خلف قمی ملاقات کرد. (تاریخ فلسفه در اسلام، ۵۶۲/۱)

ابن عربی، سفرهای فراوانی به سراسر اندلس و مغرب انجام داد و در این سفرها با صوفیان و دانشمندان صاحب‌نام ملاقات کرد. در این سفرها با ابن رشد فیلسوف، که قاضی شرع قرطبه بود، آشنا شد. ابن عربی به شرق عالم اسلامی نیز سفر کرد و از سوی سلاطین و مقامات عالی‌رتبه ممالک شرق مورد عنایت و استقبال قرار گرفت. او در این سفر به مصر و حجاز و عراق و آناتولی رفت و در حج از طرف صوفیان مورد استقبال قرار گرفت و در مکه نگارش فتوحات مکّیه، مشهورترین اثر خود را که زمان فراوانی را صرف تألیف آن

کرده بود، آغاز کرد. وی کتاب مشکوہ الانوار را نیز در مکه نگاشت.(ر.ک: ابن عربی، ص ۲۵۰-۴؛ محبی الدین بن عربی چهره برجسته عرفان اسلامی، ص ۵۹-۸۳) سرانجام پس از سال‌ها تلاش و کوشش در تألیف کتاب‌ها و رساله‌های علمی و پس از ریاضت و عبادت در هشتاد سالگی در شب جمعه، بیست و هفتم ربیع الاول سال ۶۳۸ هجری در شهر دمشق در خانه قاضی محبی الدین محمد ملقب به زکی الدین در میان خویشان و پیروانش از دنیا رفت، و در شمال شهر در قریه صالحیه در دامنه کوه قاسیون در جوار قاضی محبی الدین مدفون شد.

دیوان ابن عربی

بیش از ۸۵۰ کتاب و رساله به ابن عربی نسبت داده شده که تألیف ۷۰۰ عدد از آن، از سوی ایشان قطعی است. ابن عربی در سال‌های جوانی به نگارش کتاب پرداخت و این کار را تا پایان عمر ادامه داد. «فهرستی که ابن عربی به درخواست یکی از دوستانش در خصوص آثار خود تنظیم کرده، از سوی کورکیس عواد در مجله المجمع العلمی العربي در دمشق منتشر شده است.(۱۹۵۴-۱۹۵۵)، جلد ۲۹ و ۳۰) در این فهرست، نام ۲۴۸ اثر ذکر گردیده است. عواد اثر دیگر را به نقل از منابع دیگر جمع آوری و به فهرست مذکور اضافه کرده و به این ترتیب، شمار آثار ابن عربی به ۵۲۷ رسیده است.»(ابن عربی، ص ۵۳)

ابن عربی تنها یک نویسنده نیست. او در عین حال یک شاعر است و شعر او در ادبیات عربی مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته است. اشعار ابن عربی به جز در دیوان او و کتاب ترجمان الاشواق، در آثار دیگری مانند فتوحات، فصوص و کتاب‌های دیگر نیز آمده است. او به همان اندازه که به عنوان نویسنده‌ای بزرگ در ادبیات عربی شناخته شده و هنرمندی زبردست و شاعری گراماییه است، استعداد بیان نظرات و اندیشه‌ها و احساسات، و قدرت بر زبان آوردن تخیل و تصورات سرشار، به او این امکان را داده است که بتواند نظام فکری خود را در شکل‌های گوناگون به تصویر کشد و هنگام بیان مقصود از همه امکانات و ظرایف هنر سخنوری و نویسنده‌گی بهره گیرد.

دیوان ابن عربی اولین بار در سال ۱۲۷۱ هجری قمری در مطبعة بولاق مصر به چاپ رسید و سپس در مکان‌های گوناگون چاپ شد. در این پژوهش، شرح «احمد حسن

بسج» مورد استفاده قرار گرفته که در سال ۱۴۱۶ قمری (۱۹۹۶م) توسط انتشارات دارالکتب العلمیه بیروت در ۴۴۱ صفحه چاپ و منتشر شده است.

شارح در مقدمه بسیار کوتاه و یک صفحه‌ای خود، چنین بیان می‌دارد که «تمام تلاش خود را به کار بردم تا هدف شاعر از سرودن قصیده‌هایش را روش‌ن سازم و با کمک از خدای بلند مرتبه و تکیه بر فرهنگ‌های اصطلاحات صوفیانه و منابع دیگر در زمینه اصطلاحات صوفیانه قصیده‌ها را شرح و توضیح دهم، و همچنین آیات و احادیث و اعلامی را که در اشعار به آن‌ها اشاره شده است، استخراج کردم» (الدیوان، ص^۳) سپس در سه صفحه به بررسی کوتاهی از زندگی و آثار ابن عربی می‌پردازد. شارح تلاش کرده تا دیوان را بر اساس موضوع شعرها تنظیم کند، ولی پراکنده‌گی موضوعات، شارح را بر آن داشته تا در ابتدای هر سروده در عبارتی کوتاه که با «قال» شروع می‌شود، به موضوع اشاره کند. شرح واژگان دشوار، معرفی اعلام و اشاره به تضمین آیه و حدیث از دیگر ویژگی‌های دیوان است. با وجود تلاش فراوانی که شارح در تدوین دیوان کرده است، هنوز اشتباههای چاپی و وزنی در آن یافت می‌شود.

اصطلاحات عرفانی از پرسامدترین عنوان‌های شعر ابن‌عربی است که به گونه‌ای پراکنده در دیوان یافت می‌شود مانند: فی تأثر الأنوار عن النور، فی باب النور البدوی، النور الكوكبی، البصر المکلف، السمع المکلف، اللسان المکلف، اليد المکلفة، البطن المکلف، الفرج المکلف، الرجل المکلف، الانسان الكامل، النفس الناطقة، الجسم الكامل، و حالات‌هایی چون توبه، غنی، استغنا، مريد، مراد، متقى، و نیز اصطلاحات تیمم و غسل، نماز و انساع آن، نماز مسافر و نماز وتر، نماز جماعت، نماز عید، نماز جمعه، نماز کسوف، نماز استسقا، استخاره، زکات، حج و... از جمله عنوان‌های شعری شاعر است.

ابن‌عربی، شاعر اندلسی است و ویژگی‌های ساختاری و محتوایی شعر اندلس در دیوان او آشکار است؛ برای نمونه، شاعر در قالب مושح، اشعاری سروده است و بیست و چهار مoshح در دیوان او به گونه‌ای پراکنده و با موضوع‌های گوناگون یافت می‌شود.

ابن‌عربی در زمانی می‌زیست که توجه به لفظ و بازی با کلمات و قدرت‌نمایی در سرودن قصیده‌های بلند و در مضمونی علمی رواج داشت. جای هیچ‌گونه شکی نیست که ابن‌عربی نیز همچون هم‌عصران خود به این‌گونه شعر روی آورد؛ برای نمونه، به تعداد سوره‌های قرآن قصایدی دارد و عنوان هر قصیده، همان اسم سوره است. همچنین به تعداد

حروف الفبا قصایدی را سروده و خود را ملزم کرده که اول هر بیت و آخر هر بیت تا آخر قصیده حرفی از حروف الفبا باشد.

فخر

فخر، قدمتی به درازنای عمر و زندگی بشر دارد و دلستگی انسان را به ابراز وجود و زیبایی پرستی و خوددوستی نشان می‌دهد. این موضوع در میراث مكتوب منظوم و مشور، همهٔ ملت‌ها جاری و ساری است و در انواع ادبی حماسی، تعییمی و غنایی بازتاب داشته و به هیچ قوم و گروه ویژه‌ای تعلق ندارد. این مضمون ادبی به سبب شرایط اجتماعی، فرهنگی و سیاسی در پاره‌ای از شرایط تاریخی، بر جسته‌تر رخ نموده و سابقه آن را به اسطوره‌های یونانی رسانده و آن را با نارسیوس و نارسیس و نرگس پیوند زده است. (دایرة المعارف فارسی، ۲۹۷۸۲)

فخر، واژه‌ای عربی است که معادل فارسی آن خودستایی می‌باشد و در معنی چیره شدن بر کسی در مفاخرت و یا چیره شدن بر کسی در نبرد و نازیلن و مباراک و بالیدن آمده است. (لغت‌نامه دهخدا، ذیل فخر) صاحب‌نظران در تعریف اصطلاحی فخر اتفاق نظر ندارند. برخی آن را از شاخه‌های مدح می‌شمارند و برخی آن را با ادب حماسی پیوند می‌دهند. (انواع ادبی، ص ۲۲۴) و گاهی آن را در شمار ادبیات غنایی به حساب می‌آورند و احساساتی بودن این گونه شعر را عامل غنایی بودن آن می‌دانند. (آفاق الشعر العربي في العصر المملوكي، ص ۲۲۷)

ابن رشيق قيرواني، تفاوت چندانی بين مدح و فخر قائل نمی‌شود، و بر اين باور است که شاعر تمام ویژگی‌هایی که در مدح بر می‌شمارد، در فخر نيز به آنها می‌پردازد، اما با اين تفاوت که محور سخن، خود شاعر و قبيله اوست. (العملة في محسن الشعر و آدابه و نقده، ۱۴۳/۲)

ظهور و پیدایش هر پدیده‌ای، چه طبیعی و چه اجتماعی و فرهنگی و سیاسی، در گرو عوامل ویژه‌ای است و فخر نیز از این قاعده بر کثار نمی‌باشد. از آنجا که فخر در لباس شعر بروز می‌کند و از بین ادبیان، فقط شاعر مجاز به فخرسرایی است (أسس النقد الأدبي، ص ۲۱۹) باید عوامل آن را در اوضاع حکومت‌های زمانه و فضای فرهنگی و سیاسی حاکم بر جامعه، کسب شهرت و آوازه و جلب نظر حاکمان، کشمکش‌های شاعران با

یکدیگر، اغراق و مبالغه شاعران، احساس حقارت و خودکمینی و عزت نفس جست وجو کرد.

پیدایش فخر، منحصر به دوره و زمان ویژه‌ای نیست. آنچه در این باره مورد توجه است، شرایط فردی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی‌ای است که به رشد این نوع ادبی دامن می‌زند؛ برای نمونه، اوضاع اجتماعی و سیاسی، فرهنگی و اخلاقی، نبود حکومت مقتصد مرکزی، فقر و نداری، طبیعت بیرحم صحرایی و... در دوران جاهلی سبب شد تا شاعران این دوره به فخر ذاتی بپردازند و آن را رونق بخشند. این نوع فخر بر پایه ستایش نفس و قبیله استوار است، و عاملی درونی در پیدایش آن مؤثر است. با ظهور و گسترش اسلام، فخر ذاتی جای خود را به فخر دینی داد. این نوع فخر در تمام دوران شعر عربی جریان داشت به گونه‌ای که می‌توان «مدابع نبویه» را از نمونه‌های کامل این فخر دانست. (الفخر والحماسه، ص ۵۲) در زمان امویان به دلیل دامن زدن به اختلافهای قبیله‌ای و رشد مفاخره و مبهات به شیوه‌های جاهلی، شاعران فخریه‌سرا علاوه بر دفاع از قبیله و طایفه خود از اندیشه‌های حزب سیاسی خود نیز دفاع می‌کردند و به روش‌های گوناگون به ویژگی‌های حزب خود افتخار می‌کردند. در دوران حکومت عباسیان، فخر سیاسی بیشتر مورد توجه قرار گرفت. از جمله مضمونهای شعری که در عصر عباسی در پیوند با شعر دینی به وجود آمد، فخر دینی بود. این نوع فخر در شعر تصوف ظهور پیدا کرد و به دنبال آن، ادبیات صوفیانه به وجود آمد که در خود، موضوع‌های شعر رایج در آن عصر را داشت. فخر نیز یکی از آن موضوع‌هاست که در اینجا به بررسی فخر قدسی در دیوان ابن عربی پرداخته می‌شود.

فخر قدسی

با توجه به سیر فخر در دوره‌های گوناگون ادب عربی روشن می‌گردد که خاستگاه فخر، مال و ثروت، مقام و شهرت، قبیله و اصل و نسب، قدرت و توانایی، آگاهی و دانش و بخشش و... است. با دقت نظر و ژرفاندیشی در فخریات ابن عربی، در دیوان اشعارش نوعی از فخر دیده می‌شود که خاستگاهش هیچ یک از موارد مذکور نیست، بلکه شاعر به امور معنوی و اشرافی از نوع والای آن، یعنی تقرّب به محبوب حقیقی و یکی شدن با او توجه دارد. اگر ابن عربی در برخی از فخریه‌ها، خویشتن را می‌ستاید، در حقیقت هستی

مطلقی را ستد که از روح او در وجودش دمیده شده است و خود را جلوه‌ای از مبدأ هستی و پروردگار خویش می‌داند. این نوع فخر، از آن رو که با فخر زمینی و مادی و دنیابی فاصله دارد، فخر قدسی نامیده می‌شود؛ بنابراین ابن‌عربی در عرصهٔ فخر شیوهٔ ویژه‌ای دارد و خاستگاه برخی از فخریه‌های او که در این پژوهش فخر قدسی نامیده شده، قلب پاک و مطمئن و تسلیم محض بودن در برابر محبوب حقیقی است.

تفاوت فخریات قدسیه با فخریات دیگر نسبت به مخاطب، این است که فخریات قدسیه، انسان را به کمال و زندگی ایده‌آل رهنمون می‌سازد. مخاطب به خوبی درمی‌یابد که فخر به چه چیزی دارای ارزش والاست و کدام فخر ارزش متعالی دارد. فخریات قدسیه با غایت متعالیه انسان، همانگ و در یک مسیر است. به انسان می‌آموزد که ارزش وجودی خویش را بشناسد و آن را به بهای اندک نفروشد. به او می‌آموزد که چگونه در مسیر کمال قدم بردارد و از سقوط در پرتگاههای نابودی و لغزشگاههای مادی و جایگاههای هلاکت، خویشتن را نگه دارد. انگیزهٔ فخر قدسی ابن‌عربی، نشان دادن جایگاه انسان و ارتباط او با حقیقت مطلق است.

در ارتباط با مرز فخرهای راستین قدسی و دروغین و اینکه آیا مدعیات ابن‌عربی درست است یا خیر، لازم به ذکر است که فخریات قدسی از تجربه‌های عرفانی سرچشمه بگیرد. تجربیات عرفانی نیز ملاک‌هایی دارد. معیار صدق در تجربهٔ عرفانی یا از نگاه فرد تجربه‌کننده مورد نظر است و یا از نگاه دیگران، اعتبار تجربه‌های عرفانی از نگاه دیگران به اموری از قبیل اجماع و توافق، عدم منافات با عقل قطعی، عدم منافات با نقل معتبر وابسته است که در کتاب‌های گوناگون به طور مشروح آمده است.(ر.ک: مبانی عرفان نظری، ص ۶۵)

بعد از ژرفانگری در فخریات ابن‌عربی، غایت خلقت انسان به خوبی دریافت می‌شود که چگونه انسان، خلیفهٔ خدا روی زمین شده و چرا فرشتگان بر او سجده کرده‌اند. با توجه به گستردگی و تنوع و تطور فخریات قدسیه، با اینکه ابن‌عربی در ظاهر به چیزهای متعددی افتخار کرده است، ولی چون نیک نگریسته شود، روشن می‌گردد که او به یک چیز فخر می‌کند یعنی متعلق فخر او واحد است و همان منشأ هستی و وجود مطلق حق تعالی است؛ هرچند به گونه‌های مختلف عرضه می‌شود.

پس از بررسی اشعار دیوان شاعر و ژرفاندیشی در مضامین قصاید، مهم‌ترین موارد فخر قدسی که در خلال اشعار دریافت شد، در چهار موضوع ذیل خلاصه می‌شود:

۱. فخر به ارتباط او با پروردگار؛
۲. فخر به ارتباط با پیامبر اکرم(ص)؛
۳. فخر به حُبّ مطلق؛
۴. فخر به خویشتن.

۱. فخر به ارتباط با خدا

ابن عربی، خویشتن را وابسته به وجود ابدی می‌داند و با آن وابستگی، ناگستینی از همه وابستگی‌ها رها شده و جاویدان گشته است و خویشتن را سرّ ازلی می‌داند. او با مقام قدسی خود به والابی گراییده و به تعادل انسانی رسیده است.

در میان ایاتی که بیانگر این معناست، می‌توان به این دویت اشاره کرد:

نَحْنُ سَرُّ الْأَزْلَىٰ بِالْوَجُودِ الْأَبَدِيِّ
وَاعْتَلِنَا وَاسْتَوْبِنَا بِالْمَقَامِ الْقُدُسِيِّ^{۱۰}

(دیوان، ص۱۲)

در مورد دانش ویژه و لوح و قلم، او بر این باور است که لوح محفوظ و قلم الهی بوده است که برای شخص ابن عربی، لوح و قلم ساخته و آنها را در عالم وجود به حرکت و امتداد درآورده است. پس به دنبال آن، دستش دست خدا در ملکوت است، هر جا که بخواهد به حرکت درمی‌آید و انگاره‌هایی که به واسطه آن دست ایجاد می‌شود، بهره‌مندی معنوی و اشرافی اوست. پیام شاعر با این بیان به تمام انسان‌ها در همه دوران‌ها این است که قدرت و عزّت حقیقی این‌چنین به دست می‌آید و انسانی که چونان قطره‌ای به دریا پیوندد، خود به دریابی ماندگار تبدیل می‌شود. در این باره چنین سروده است:

قَلْمَنِي وَ لَوْحِي فِي الْوَجُودِ يَمْدُدُ قَلْمَنِي اللِّهِ وَ لَوْحَهُ الْمَحْفُوظُ
وَ يَدِي يَمْسِينِ اللَّهِ فِي مَلْكُوتِهِ مَا شَتَّتَ أَجْرِي وَالرَّسُومُ حَظْوَظُ^{۱۱}

(همان، ص۴۷)

ابن عربی پس از افتخار به موقعیت خویشن در ارتباطی که با خدا دارد، به قدرت خویشتن اشاره کرده و بدون اینکه غفلت او را فرا گیرد، اشاره به پشتونه خویش می‌کند و خدای آسمان را عنایت کننده و تنها یاریگر حقیقی می‌داند و آن یاری رانه حق خویش، بلکه عنایتی از جانب او می‌داند.

تَذَلَّ لَهَا السَّبْعُ الشَّدَادُ وَ تَخْمَدُ
إِلَهُ السَّمَا وَ هُوَ النَّصِيرُ الْمُؤَيَّدُ
أَنْتَنِي وَ حُسَادِي تَرُومُ وَ تَجْهَدُ
(همان، ص ۶۴)

أَقْسَابُ عَضَّاتِ الزَّمَانِ بِهَمَةٍ
مُؤْيَّدًا فِيهِ عَلَى كُلَّ حَالٍ
وَ مَا ذَاكَ عَنْ حَقٍّ وَ لَكِنْ عَنْيَةٌ

در جای دیگر، شاعر خویشن را با افتخار، همه چیز می‌داند و بدون عنایت حق هیچ افتخارش این است که هر گاه پروردگارش او را فرا خواند، با فروتنی او را اجابت می‌کند. اوست که در برابر حوادث روزگار، وجود او را می‌بیند و درمی‌یابد آنگاه که تهی از معانی می‌شود و در حقیقت از حقایق بیان خالی است. در پایان با وجود آن ارتباط و عنایت، خودش را اصل معانی و اساس همه نعمه‌ها می‌داند.

وَ أَنَا الَّذِي تَسْوَارِي
جَسْمِهِ عَنِ الْعِيَانِ
وَ الَّذِي أَجْبَتْ رَبِّي
طَائِعًا لَّهَا دَعَانِي
فَالَّذِي يَرِي وَ جَوْدِي
لِتَصْارِيفِ الزَّمَانِ
كَفَرَغَانِي مِنْ الْمَعَانِي
فِيهِ وَ الْخَلَقِيْ حَقَّانِي
فَأَنَا أَصْلُ الْمَعَانِي
وَ أَنَا أُسْلُبُ الْأَغْيَانِ
(همان، ص ۴۱)

از جمله فخریات قدسی ابن‌عربی در ارتباط خویشن با خدا، این است که وجود نور را از عمل خود می‌داند و با صراحة اعلام می‌کند که با عنایت حق به آن مقام دست یافته است نه با چاره‌اندیشی و تدبیر دنیوی. در ادامه، موضع خویشن را در مقابل عمل و جایگاه آن اعلام می‌کند، بدین صورت که خویشن را از جمله کسانی نمی‌داند که معتقدند دانش در کره ماه است تا به غایتی و یا به خورشید و ستاره زحل رسید بلکه جمله دانش‌ها را از خداوند علیم می‌داند. اوست که دانش‌ها را به آرامی و تدریج به قلب او وارد ساخته است. این بزرگترین فخر ابن‌عربی در ارتباط او با خداوند است.

لَمَّا رَأَيْتَ وَجْهَ الْحَقِّ مِنْ قَبْلِي
أَصْلِ إِلَيْهِ بِمَا عَنْدِي مِنَ الْحِيلِ
إِنِّي وَصَلَّتُ إِلَيْهِ بِالْعَنْيَةِ لَمْ
وَ لَسْتُ مَمَّنْ يَقُولُ الْعِلْمُ فِي قَمَرِ

عَلِمْتُ أَنَّ وَجْهَ النُّورِ مِنْ عَمْلِي
يُسْرِي إِلَى غَايَةٍ أَوْ شَمْسٍ أَوْ زَحْلِ

**بِلِ الْعِلُومِ مِنَ اللَّهِ الْعَلِيمِ إِلَى
قُلْبِي وَ لَكُنْهَا تَأْتِي عَلَى مَهَلٍ^۵**
(همان، ص ۳۲۰)

از مصرع دوم بیت دوم درمی‌یابیم که ابن عربی دارای قدرت و اراده استواری است و با وجود قدرتمندی و توانگری، همه امتیازات خویش را از عنایات خداوندی می‌داند و به آن افتخار می‌کند.

سپس راه کسب دانش را تنها از جانب خداوند می‌داند و در بیت سوم اشاره دارد که او از مردمی نیست که راه دانش‌اندوزی را غیر از طریق الهی دانسته و به بیراهه رفته‌اند، بلکه او دانش را موهبتی از جانب خداوند می‌داند که بر قلبش فرود می‌آید و این دریافت به آرامی و تائی صورت می‌پذیرد.

در بیان دیگر به وسیله اسماء الهی و آنچه بین عرش و کرسی است، او اهل کرامات‌ها شده و به شایستگی پیروی از حق و حقیقت دست یافته است. آنجا که می‌گوید:

**فَنَحْنُ أَهْلُ الْمَعَالَى
وَنَحْنُ أَهْلُ التَّأْسَى
لَكُنْ بِاسْمَاءَ رَبِّى
مَا بَيْنَ عَرْشٍ وَ كَرْسَى^۶**
(همان، ص ۳۰۸)

آنگاه که خود را سیدی کریم و شرافتمند و با اقتدار می‌داند، بلا فاصله جایگاه خویش را نزد پروردگارش ذکر می‌کند. او یادآور می‌شود که منزلتش از رحمت و جود خداوند بزرگ است و این جایگاه و قدرتمندی را از شگفتی‌های علوم می‌داند و از دیگران می‌خواهد که آن را در یابند، باشد که برهان حضرتش را درک کنند، زیرا او در عالم اندیشه جایی ندارد. او خود را از این حیث که وابسته به وجود حق می‌داند، ازلی و از این حیث که خداوند وجود مطلق است و او بنده خدا، محدث می‌داند. محدثی که در دل کائنات بهره و جایگاهی دارد. با همه این فخر، خود را فیض والای پروردگار و عرش ذات او و خود را عالم والا و حتی بالاتر از آن می‌داند. آنجا که می‌گوید:

**أَلَا إِنِّي الْعَبْدُ الْمَلِيكُ السَّمِيدُ
وَلِي مَنْزَلٌ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ أَوْسَعُ
وَهُدَا غَرِيبٌ فِي الْعِلُومِ وَجُودُه
لَهُ كُلُّ بُرْهَانٍ عَسَى تَدْرِكُونَهُ
أَنَا الْأَزْلِيُّ الْعَيْنُ وَ الْمَحْدُثُ الْذَّي
لَهُ فِي قُلُوبِ الْكَوْنِ خَطٌّ وَ مَوْقَعٌ**

أَنَا فِيضُهُ السَّامِي أَنَا عَرْشُ ذَاتِهِ
أَنَا الْعَالَمُ الْعُلُوِّ بَلْ أَنَا أَرْفَعُ^٧
(همان، ص ۲۸۹)

ابن عربی، ضمن فخر به ارتباطش با خداوند به مدارج سلوک خویش اشاره می‌کند و منزلت ابتدایی و فرودین خویش را یادآور می‌شود تا از سویی به مخاطبان گوشزد کند که برای هر کس ممکن است به آن مدارج عالیه برسد و از سوی دیگر، نسبت به آن مقامی که بدان دست یافته، شکرگزاری کند. ابتدا خود را بندۀ ای می‌داند که هوای نفس بر او حاکم بوده و امروزه بالاتر از آن است که در قالبی از آن اسم‌ها بگنجد. او خود را بندۀ پروردگاری می‌داند که همانندی ندارد. او نسبت خویش را به خداوند مانند فلک و قطب می‌داند. وی از جانب خداوند این خبر را دریافت کرده است که او در قلب بندۀ مؤمنش جای دارد. سپس خداوند را تسبیح می‌گوید، او را دست‌نایافتنی می‌داند و معتقد است وجود او نیز به دلیل ارتباطش با خداوند دست‌نایافتنی گشته است. نکته قابل توجه و مهم در گفتار فوق این است که شاعر در کنار افتخار خویش به ارتباطش با خداوند و دست یافتن به همه ارزش‌ها و متعالی گشتن، به نقص و کمبود گذشته خویش اعتراف می‌کند و این اعتراف، زمینه‌ای مطلوب جهت دستیابی به آن کمالات است. آنجا که می‌گوید:

فَالْيَوْمَ أُولَى أَنْ أَسْمَى بِهِ	قَدْ كَنْتُ عَبْدًا وَ الْهُوَى حَاكِمِي
وَ مَا لَهُ فِي الْخَلْقِ مِنْ مُشَبِّهٍ	لَا نَحْنُ عَبْدُ لِرَبِّ يَرِى
يَدُورُ بِالْحُكْمِ عَلَى قَطْبِهِ	أَصْبَحْتُ مِنْهُ فَلَكًا حَاوِيَاً
بَأْنَةٌ فِي الْعَبْدِ فِي قَبْلِهِ	لَا نَحْنُ قَالَ لَنَا مُخْبِرًا
أَنْفُسُنَا وَ الْكُلُّ مِنْهُ بِهِ ^٨	سَبْحَانَهُ عَزَّ وَ عَزِّتِ بِهِ

(همان، ص ۲۷۰)

افتخار دیگر ابن عربی این است که خط و سیرش همانند حضرت موسی(ع) بوده است که به سوی پروردگارش جهت گرفته و مورد خطاب واقع گشته که چه کسی را می‌خواهی؟ و او خواستار وصال کسی شده که او را فرا خوانده است.
فَنَوْدِيتُ مَنْ تَبَغَّى؟ فَقَلْتُ: وَصَالَ مَنْ دُعَانِي إِلَيْهِ قَبْلُ وَ الرِّسْمُ قَدْ عَفَا^٩
(همان، ص ۲۱۴)

در جای دیگر، فرار به سوی پروردگار را ذکر می‌کند و به تصرف خویش در پدیده‌ها افتخار می‌کند. وی با صراحة اعلام می‌کند که من با فرار به سوی خداوند و با قدرت

خداوند جبار و رحمت پیامبر برگزیده او خواهان تصرف هستم.

فررتُ إلَى الرَّحْمَنِ أَغْيَى التَّصْرِفَ^{۱۰} بسطوة جبار و رحمة مصطفیٰ^{۱۰}

(همان، ص ۵۰)

در جایی دیگر، گویی که از ابن عربی پرسیده شده است که چرا هر دم به سوی پروردگارت راه می‌پویی؟ پاسخش این است: زیرا او در هر حال مرا به سوی خود فرا می‌خواند، با رازی مرا به سوی خود فرا می‌خواند که نگران‌کننده نیست.

در ادامه، از کسانی که همواره از خداوند شکوه می‌کنند، به تنگ آمده، سؤال می‌کند: آیا از این همه شکوه به گشايشی دست می‌باید؟ پیداست که او این شکوه را ناسپاسی می‌داند. با افتخار چنین می‌گوید:

إِنِّي أَسِيرُ إِلَيْهِ وَ هُوَ يَطْلُبُنِي
فِي كُلِّ حَالٍ بِسِرِّ غَيْرِ مُنْزَعِجٍ
قَدْ ضُقْتُ ذِرْعًا بِمَا تَأْتَى شَكَايَةً
فَهَلْ لَدِيْكُمْ بِمَا يَشْكُوُهُ مِنْ فَرْجٍ؟^{۱۱}

(همان، ص ۱۷۸)

ابن عربی در شعر فوق، یک راهکار عملی برای بشریت طالب کمال ارائه می‌دهد و آن راهبرد عملی چیزی است که همگان در گذشته، امروزه و در آینده بدان نیازمندند. بسیاری از دانشمندان در شرق و غرب بر اساس این سخن، امروزه شیوه‌هایی جهت رویارویی با مشکلات و رسیدن به سعادت ارائه داده‌اند.

ابن عربی در باب فخر به دانشی که در ارتباط با خداوند به دست آورده است، خویشن را بی‌نظیر می‌داند و بر این باور است که دیگران در آن دانش با او شریک نیستند، و با آن ویژگی اظهار شکفتی می‌کند که چرا غریب و بدون هم‌نوع است. آنجا که می‌گوید:

سُوَى مِنْ الرَّحْمَنِ ذِي الْعَرْشِ
خُصِّصَتْ بِعِلْمٍ لَمْ يَخْصُّ بِمِثْلِهِ
تُصَانُ عَنِ التَّذَكَّارِ فِي عَالَمِ الْحَسَنِ
وَ أَشْهَدَتْ مِنْ عِلْمِ الْغُيُوبِ عَجَابِهَا
غَرِيبًا وَ حِيدَانًا فِي الْوُجُودِ بِلَا جِنْسٍ^{۱۲}
فِيَا عَجَبًا إِنِّي أَرْوَحُ وَ أَغْتَدِي

(همان، ص ۴۹)

پیداست که این گفتار شاعر، به وسیله بسیاری از انسان‌های سطحی نگر انکار شده است. او پس از تنزیه و تسبیح خداوند معتقد است که در عالم، صاحب دانش‌هایی است که سرتاسر شرق و غرب را در بر گرفته است و کسی به آن دانش‌ها آراسته می‌شود که

خود عقلی مجرد از اندیشه و حدس و وهم و گمان باشد. در این باره گفتارش چنین است:

علیَّ بِعْلَمٍ لَا لَوْمٌ بِهِ نَفْسِي
وَأَفْقَدَهُمْ نُورَ الْهَدَايَةِ بِالظُّمْرِ
مِنَ الْمَغْرِبِ الْأَصْصِيِّ إِلَى مَطْلَعِ الشَّمْسِ
تَحْلَّى بِهَا مَنْ كَانَ عَقْلًا مُجَرَّدًا
(همانجا)

در ایيات فوق، شگرد خویش را در رویارویی با انکار دیگران و مخدوش کردن حقایق از جانب آنان بیان می‌کند. در برابر چنین جریان‌هایی بلافاصله خودش را به مبدأ هستی و فیض مطلق ارتباط می‌دهد و نقطه اصلی پیامش این است که هر کس با نور خداوندی هدایت شود، آسیب‌پذیر نخواهد بود.

۲. فخر به ارتباط با پیامبر اکرم(ص)

بعد از فخر به ارتباط با خداوند، بارزترین نمونه فخر ابن عربی، فخر به ارتباط با رسول اکرم(ص) است. او خویشتن را برگزیده می‌داند و این برجستگی او، از دانشی است که از میراث نبی اکرم اسلام(ص) به او رسیده است. در مورد آن میراث، نیازی به دلیل و برهان ندارد. او آشکارا و از روی ایمان با پیامبر اکرم(ص) بیعت کرده است و آن دانش را از او به ارث برده و با آن خویشتن را آراسته و برای سالکان راه طریقت بیان کرده است. وی در این باره چنین می‌گوید:

أَنَا الْمُخْتَارُ لِلْمُخْتَارِ أَنَّى
عَلَى عِلْمٍ مِنْ أَتْبَاعِ الرَّسُولِ
وَرَثْتُ الْهَاشِمِيَّ أَخَا قَرِيشَ
بِأَوْضَحِ مَا يَكُونُ مِنَ الدَّلِيلِ
أَبَايَعَةُ عَلَى الْإِسْلَامِ كَشْفَا
وَإِيمَانًا لِلْحَقِّ بِالرَّعِيلِ
أَقْوَمُ بِهِ وَعَنْهُ إِلَيْهِ حَتَّىٰ
أَبِيَّنَّةُ لِأَبْنَاءِ السَّبِيلِ^{۱۴}
(همان، ص ۹۸)

در جای دیگر نیز، این وراثت را تکرار می‌کند و بر این باور است که او از محمد(ص) علومی را به ارث برده که گویی همه چیز را به ارث برده است و اگر از غیر او چیزی را به ارث برده بود، چیزی جزئی را وارث شده بود. وی با صراحة افتخار

می‌کند که معارفی را از آن حضرت به ارث برده‌ام که هیچ‌کس در مورد آگاهی به دانش الهی همتای من نیست. در این باره چنین افتخار می‌کند:

ورثتْ مَحَمْدًا فورثتْ كَلَاً
وَ لَوْ غَيْرًا وَرثتْ وَرثتْ جَزَاءً
حَصَّلتْ عَلَى مَعَارِفَ مُفَرَّدَاتٍ
وَ لَمْ أَرَلِي بَلْعَمِ اللَّهِ كَفْؤًا^{۱۵}

(همان، ص ۳۳۵)

در جای دیگر با افتخار ادعا می‌کند که کلامی را شنیده است که هیچ‌کس جز پیامبر اکرم(ص) آن را نشنیده است. آن حضرت فرستاده‌ای است که هر کس با هر میزان از خرد نزد او آید، به میزان ظرفیت خویش از آن حضرت بهره می‌برد. شاعر در وجود آن حضرت، نوری را مشاهده کرده است که آن نور، اهل آسمان را روشن کرده است و این افتخاری بزرگ برای ابن عربی است که می‌گوید:

إِنِّي سَمِعْتُ كَلَامًا لِيَسَ يَدِرِيهِ
إِلَّا الَّذِي سَمِعَ الْقُرْآنَ مِنْ فِيهِ
هُوَ الرَّسُولُ الَّذِي مَنْ جَاءَ يَطْلُبُهُ
بِعْقَلَهُ فِيهِذَا الْقَدْرِ يَكْفِيهِ
إِنِّي رَأَيْتُ لَهُ نُورًا يَضْبَيِّنُ بِهِ^{۱۶}
أَهْلَ السَّمَاءِ إِذَا عَيْنَ تَوْقِيهِ

(همان، ص ۴۱۴)

از این شعر نتیجه گرفته می‌شود که انسان برای رسیدن به محبت مطلق، نباید خویشتن را اسیر محبت‌های فرعی و ظاهری نماید، بلکه لازم است از همان ابتدا به سوی مطلق گرایش داشته باشد تا گام به گام بتواند به سیر خویشتن ادامه دهد.

۲. فخر به حُبٌ مُطلِق

حُبٌ مطلق، محبت بدون قید و شرط است که مُحب یا عاشق، محبوب خویش را در هر شرایطی و بدون هیچ قید و شرطی دوست دارد. این نوع حُبٌ، در کلام شاعران عارفی چون ابن عربی و ابن فارض مصری دیده می‌شود. ابن عربی با صراحة و افتخار بیان می‌کند که از آن‌هایی نیست که عشق خود را به لیلی، اُبْنی و مانند آن‌ها منحصر کند و یا به سرزمین «دَخْول» و «مَأْسِل» - همانند شاعران قدیم - عشق بورزد. محبت او مطلق است و حبٌ مطلق او، ویژه هستی مطلق است. به بیان دیگر، حُبٌ مطلق را برای محبوب مقید و جزئی به کار نمی‌برد، بلکه حُبٌ مطلق را ویژه محبوب مطلق می‌داند که هر کس ممکن است آن را به گونه‌ای مشاهده کند. در این باره این چنین می‌سراید:

بَلِيلٍ وَ لُبْنٍ أَوْ دَخُولٍ وَ مَأْسَلٍ
بِصُورَةٍ مَنْ يَهْوَاهُ مِنْهُ تَخْيَالٍ
سَوْيٍ ما شَهَدَنَا مِنْهُ عَنْدَ التَّمثِيلٍ^{۱۷}
وَ مَا أَنَا مَمَنْ قَبْدَ الْحَبُّ قَلْبَةٌ
أَلَا إِنَّ حَبْيَ مُطْلَقَ الْكَوْنِ ظَاهِرٌ
وَ مَا لَى مِنْهُ مَا أَقِيدَهُ بِهِ
(همان، ص ۱۸۰)

۴. فخر به خویشتن

فخر به خویشتن، بیشترین حجم فخریات قدسیه ابن‌عربی را تشکیل می‌دهد. فخر به خویشتن، گسترده‌ترین انواع فخر قدسی است. اولین سؤالی که در این باب به ذهن می‌آید، این است که چگونه فخر به خویشتن، قدسی خواهد بود؟ پاسخ این است که خویشتن در این نوع فخر، خویشتن مستقل و به حال خود رها شده نیست، بلکه ارتباطش با مبدأ هستی ارتباطی ناگسستنی است و بهتر است گفته شود با آن نوع ارتباط با مبدأ هستی، این خویشتن پدید آمده و مورد افتخار واقع گشته است و به همین دلیل، این نوع فخر، فخر قدسی نامیده می‌شود.

در قدسی بودن این نوع فخر و ارتباط دائمی آن با مبدأ هستی، قرینه‌های لفظی و معنوی در کلام شاعر وجود دارد که نیازی به ذکر آن نیست. ابن‌عربی به خویشتن افتخار می‌کند و این فخر به طور کامل از وابستگی‌های دنیوی جداست. فخر به خویشتن در شعر ابن‌عربی دارای تنوع زیادی است، گاهی در این نوع فخر خویشتن را به پیامبران الهی(ع) همانند می‌کند؛ برای نمونه:

فَكَنْتُ كَمُوسِي حَسِينَ قَالَ لِرَبِّهِ أَرِيلَهُ أَرِيَ ذَاتَأَ تَعَالَتْ عَنِ الْحَسَنَ
فَدَكَّ الْجَبَالَ الرَّاسِيَاتِ جَلَالَهُ^{۱۸} وَ أَصْعَقَ مُوسَى فَاخْتَفَى الْعَرْشُ فِي الْكَرْسِيِّ
(همان، ص ۳۱)

گاهی با کمال افتخار، خویشتن را به سیمرغ تشبیه می‌کند که ذاتش مقدس است و در فراز آسمان‌ها آشیانه دارد و هرگز به دامی نمی‌افتد و دست کسی به آن نمی‌رسد؛ برای نمونه:

أَنَا عَنْقَاءُ الْوَجْهُوِدِ الْمُشْتَرِكِ قَدِيسَتْ ذَاتِيَ عَنْ حَبْسِ الشَّرِكِ^{۱۹}
(همان، ص ۴۷)

در جای دیگر، خود را به عقاب تشبیه می‌کند که مقام والایی دارد و دارای حُسن و نور درخشان و فراگیر است. همه امور را با مراتبی که در دنیا دارد، به پیش می‌برد و عزتش

دستنایافتنی است. او فیض والا و نور وجود است و آنگاه که وجود را فرا خواند، همه وجود تسلیم اوست. در این باره چنین می‌گوید:

أَنَا الْعَقَابُ لِيَ الْمَقَامُ الْأَرْفَعُ
وَالْحُسْنُ وَالنُّورُ الْبَهْيُ الْأَسْطَعُ
فِي الْعُدُوِّ الْدُّنْيَا وَعَزِّيْ أَمْنَعُ
وَأَنَا الَّذِي أَدْعُو الْوِجْدَةَ فِيْخَضَعُ^{۲۰}

(همان، ص ۴۰)

در جایی با صراحة افتخار می‌کند که ستاره ثریا از همت او پایین‌تر است و جایگاهش والاتر از دو ستاره‌ای است که در اوج آسمان قرار گرفته است. او در بزرگواری‌ها و مکارم اخلاقی بر همگان پیشی می‌گیرد و در آنچه دشمن را شکست می‌دهد، مقام اول را دارد.

لَنَا هَمَّةٌ إِنَّ الْثَّرِيَا لَدُونَهَا
نَعَمْ وَلَنَا فَوْقَ السَّمَاكِينِ مَنْزُلٌ
وَفِي كُلِّ مَا يَنْكِنِي الْعِدَى أَنَا أَوْلَى^{۲۱}

(همان، ص ۴۸)

سه نمونه اشعاری که ذکر شد، بیانگر حالت کسی است که از عزت و کرامت نفس برخوردار گشته است. او دستنایافتنی و عزیز است. در چنین مرتبه‌ای، فروdstی‌ها و پلیدی‌ها او را در بر نمی‌گیرند. او با اشرافی که بر پدیده‌های گوناگون دارد، می‌تواند موانع را کنار زده و به سیر خود به سوی کمال مطلق شتاب بیشتری ببخشد.

از بارزترین فخریات قدسیه ابن عربی از نوع فخر به خویشن در موردی است که خویشن را راهبر خلق می‌داند و این بزرگترین افتخار اوست که اعلام می‌کند اگر ما نبودیم، مردم از ابتدا تا انتها کور و کر و لال بودند. خداوند به وسیله ما چشمان مردم را گشود و من رحمت خدا هستم که بر آنان فرود آمدہام و پس از آنکه کسی از این آبشخور سیراب شود، دیگر تشهنه نخواهد ماند. بیان شاعر در این باره چنین است:

وَلَوْلَا لِكَانَ الْخَلْقُ عَمِيًّا
قَرِبَنَ وَمِنْ نَأْيٍ مَنْهَنَ يَنْأَي...
كَانِيَةٌ بِمَاءِ الْغَيْثِ مَلَائِي
فَلِمْ تَرَ بَعْدَ هَذَا الشَّرْبِ ظَمَائِي^{۲۲}

(همان، ص ۳۳۵)

او خطاب به سر وجودی افتخار می‌کند که عقلش به آن راز بالاتر از عقل همه مردم است و در مورد کاری که انجام می‌دهد نیازی به اندیشه و نظر ندارد، بلکه از جانب حق، حقایق به او الهام می‌شود و او آن را اجرا می‌کند. از ابیاتی که در این باره نقل شده است، به این دو بیت بسنده می‌شود:

فَلَسْتُ أَفْكُرُ فِي شَيْءٍ أَقْضِيهُ لَكُنْ عَنِ اللَّهِ يُوحَيْهِ فَأُمْضِيهُ ^{۲۳} (همان، ص ۳۴۲)	عَقْلِي بِهِ فَوْقَ عَقْلِ النَّاسِ كُلِّهِمْ تَصَرُّفِي لَيْسَ عَنِ فَكْرٍ وَ لَا نَظَرٍ
--	--

از جمله فخریات قدسیه از نوع فخر به خویشتن، این است که شاعر، خود و یارانش را حزب الله می‌داند و معتقد است مقامشان آنقدر والast که هیچ کس به گردشان نمی‌رسد. مقامشان استوار و شوخیشان نیز جدی است.

هر کس بخواهد شاهد اسرار باشد، باید از محترمان راز که همان دوستان هستند کسب خبر کند. انتظار شاعر در این فخریه، این است که درباره آنان و جایگاهشان باید از افراد آگاه سؤال کرد نه افراد ناآگاه. سپس با صراحة اعلام می‌کند که آن خداوند است که مقامش والast و اسرار را به هر کسی از ما که بخواهد می‌بخشد و در پایان سؤال می‌کند: آیا ما از آن مردانی نبودیم که کبوتران سپید در شاخسارهای درختان کهن آزوها، نغمه‌های ما را می‌سروندند؟ خلاصه کلام شاعر در آن باره چنین است:

نَحْنُ حِزْبُ اللَّهِ مَنْ يَلْحِقُنَا مَنْ يَشَاءُ وَ لَهَا أَشَهَدُنَا سَائِلُوا عَنِ الَّذِي يَعْرَفُنَا يَمْنَحُ الْأَسْرَارَ مَنْ شَاءَ بَنا بِهِمُ الْوَرْقُ بَدْوَحَاتٍ مُّنْسَى؟ ^{۲۴} (همان، ص ۲۱)	جَلَدُنَا جَدُّ وَ جَدَّ هَرَلْنَا أَشَهَدَ الْأَسْرَارَ مَنْ أَحَبَّبَهُ فَمَتَى أَدْرَكْكُمْ فِينَا عَمَّى ذَاكِرُمُ اللَّهُ عَظِيمُ جَدُّهُ مَا أَمَا كُنَا رَجَالًا هَفْتَ
--	--

از ابیات پیش‌گفته، دو نکته قابل توجه دریافت می‌شود: نخست اینکه ابن‌عربی با وجود تهدیب نفس و خودسازی و سیر و سلوک فردی، هرگز روح جمعی و نیاز با جمع بودن را نادیده نگرفته است؛ دوم اینکه، مفاخر گذشته را فراموش نکرده و برای آن ارزش قائل شده است تا با تکیه بر آن، جنبه‌های مثبت آینده خویش را بسازد.

با اینکه ابن‌عربی در همه انواع فخر بهویژه فخریات قدسیه، بسیار چیره‌دست است و در

اوج قرار گرفته است، با ژرفاندیشی در فخریات قدسیه او در می‌یابیم که او در دیوان اشعارش، همانند شاعرانی نیست که به چیزهایی افتخار کند و تنها جواب مثبت خویش را عرضه کند و به رخ دیگران بکشد، بلکه هنر او در این است که راز و رمز موفقیت و به والایی گراییدن و قدسی شدن را عرضه می‌کند و هرگز در بی آن نیست که خود باشد و دیگران نباشند، به جز دیوان اشعار او که حاوی آن نکات هدایتگر است، در این زمینه می‌توان از کتاب‌های دیگر نیز بهره برد.(ر.ک: محیی الدین بن عربی من شعره، ص ۱۹۷)

نتیجه‌گیری

۱. فخر قدسی، گونه‌ای از فخر دینی است که شاعر به ارتباط با محبوب حقیقی می‌بالد و چون از خویشتن برون آید، و در عالمی بی‌انتها سیر کند و به مبدأ هستی نزدیک شود و از غیر او ببرد، دارای ارزشی متعالی است.
۲. از آنجا که فخر به باورهای دینی در تقویت جنبه‌های معنوی انسان تأثیر به سزاگی دارد، از ارزش والایی برخوردار است.
۳. ابن عربی در فخریه‌های قدسی خویش به ارتباط با خدا و پیامبر(ص)، حبّ مطلق، و خویشتن فخر داشته است.
۴. محیی الدین ابن عربی در میان عارفان و شاعران عرصه ادب عربی، در فخریه‌های قدسی بسیار چیره‌دست است. شیوه او در این گونه شعری می‌تواند راهنمای راستین شاعران دیگر در فخریه‌سرازی باشد.

پی‌نوشت‌ها:

۱. ما با اتصال به وجود بی‌بیایان، راز بی‌آغازیم، با مقام قدسی به والایی گراییده و پرداخته گشته‌ایم.
۲. لوح و قلم من در عالم هستی، همان است که لوح محفوظ و قلم الهی آن را به حرکت درآورده است. دستم، دست خدا در ملکوت است؛ آنچه بخواهم انجام می‌دهم و نگاره‌ها برایم بهرمندی است.
۳. با همتی (والا) با حوادث ناگوار روزگار رویه‌رو می‌شوم که در برابر ش هفت آسمان تسليم و بی‌حرکت خواهد ماند. در هر حالتی در آن راه تأیید کننده ما خداوند آسمان بود؛ او که یاریگر و تأییدکننده است. آن عنایتی از سوی پروردگار بود که به من داده شد و حاسدان من نیز آن را خواستار بودند و در آن راه تلاش می‌کردند.
۴. من کسی هستم که جسمش از دیده‌ها پنهان گشته. من همانم که آنگاه که پروردگارم مرا فرا خواند، با فروتنی اجابت‌ش کردم. اوست که در همهٔ حوادث روزگار، وجودم را همانند قلب مادر موسی(ع) خالی

از همه معانی می‌بیند. در حقیقت دلم از همه حقایق بیان، خالی شده، در نتیجه من اصل معانی و اساس همه نعمه‌ها هستم.

۵. آنگاه که وجود حق را در مقابل خودم دیدم، دانستم که وجود نور از عمل من است. من با عنایت خداوند به آن مرتبه رسیدم نه با چاره‌اندیشی و تلبیر. من از جمله کسانی نیستم که می‌گویند دانش در کرۀ ماه است و با آن به سوی هدفی یا به سوی خورشید و یا زحل راه می‌باید، بلکه از نظر من، دانش از سوی خداوند علیم است که به آرامی به دل من وارد می‌شود.

۶. پس مایم که اهل معانی هستیم و ما اهل پیروی از حق می‌باشیم، ولی با اسماء پروردگارم که بین عرش و کرسی است.

۷. آگاه باشید که من همان بندۀ بزرگوار و گرانقدرم و از رحمت و لطف خداوند جایگاهی والا و بی‌منتها دارم. همه آنچه دارم، از رحمت و فضل خداوند بزرگ است و این امر در همه دانش‌ها بسیار شگفت است. پس آن را دریابید و برگیرید. هر برهانی نزد اوست، امید است که آن را در کنید. او در دنیای اندیشه‌ها نمی‌گنجد. من از حیث ویستگی به حق، ازلی هستم ولی از نظر جایگاهم در میان کائنات حادث می‌باشم. من فیض الای او، من عرش دانش، من عالم والا بلکه برتر از آن هستم.

۸. من (در گذشته) بندۀای بودم که هوای نفس بر او حاکم بود و امروز والاتر از آن گشتمام که در قالب اسمی قرار گیرم، زیرا من بندۀ پروردگاری هستم که در میان آفریده‌ها، مشابهی برای خویش نمی‌باید. همانند فلکی گشتمام که به فرمان حق به گرد محور حق می‌چرخم، زیرا او به ما خبر داده است که در قلب بندۀاش جای دارد و منزه و بزرگ و دستغاپتفتی است آن خدابی که نفس‌های ما با او گرانقدر گشته است و همه چیز از او و به سوی اوست.

۹. آوابی مرا گفت که چه می‌خواهی؟ پس گفتم: وصال کسی را خواهم که مرا به سوی خویش فرا خوانده است، آنگاه که هیچ اثار ظاهري از من وجود نداشته است. (وصل به معنی وصل و اتصال است و نیز گفته‌اند انقطاع از آنچه غیر از حق است. پایین‌ترین مرتبه وصال این است که بندۀ تجلی پروردگارش را مشاهده کند).

۱۰. به سوی خداوند رحمان شافتتم و با تکیه بر قدرت او و رحمت پیامبر برگزیده‌اش (حضرت محمد ص) خواستار تصرف در کائنات شدم. (این گفتار جمله‌ای از آیه ۵۰ سوره ذاریات را به یاد می‌آورد: **فَرَّوْا إِلَى اللَّهِ...**)

۱۱. من به سوی او در حرکتم و او در هر حال مرا با رازی خواشایند به سوی خود فرا می‌خواند. از کسی که از خداوند شکوه دارد، به تنگ آمدہ‌ام. آیا کسی از شما با شکوه کردن به گشایشی دست می‌باید؟

۱۲. از سوی پروردگار منزه و صاحب اقتدار به دانشی ویژه گشتمام که جز من کسی به آن دانش ویژه نگشته است. و شاهد شگفتی‌هایی از دانش پنهانی‌ها هستم که در دنیای احسان، قابل ذکر نیست. ای شگفتان که من غریب و تنها و بی‌همانند در عالم وجود در حال آمد و شد هستم!

۱۳. در حقیقت، گروه‌های مختلف گفتار مرا انکار کردند و دانشم را ناخواشایند دانستند در حالی که من

خودم را در مورد آن دانش ملامت نمی‌کنم، منزه و پاک است آن خدایی که با نورش قلب را زنده کرد و مردمی از آن نور هدایت، محروم شدند. ما در عالم هستی از سوی خداوند، دانش‌هایی داریم که از شرق تا غرب جاری است، کسی که دارای خرد مجرد از اندیشه (باطل) و حدس و گمال باشد به آن دانش‌ها آراسته می‌گردد.

۱۴. من برگزیده‌ام، نه اینکه با گرفتن دلتشی از پیروان رسول اکرم(ص) برگزیده شده باشم. من وارث دانش پیامبر هاشمی قریشی هستم و این موضوع نیازی به دلیل ندارد آشکارا با او نسبت به اسلام بیعت نمودم و با ایمانی به پیشتازان پیوستم. هم‌تم این است که آن میراث گرانها را برای سالکان آن راه بیان کنم.

۱۵. من که وارث محمد(ص) شدم، گویی وارث همه چیز شدم. اگر وارث غیر او شده بودم، شاید جزئی از میراث را می‌بردم، به دانش‌هایی بی‌همتا دست یافته‌ام که نسبت به آگاهی از دانش الهی کسی را همتای خویش نمی‌بینم.

۱۶. من سخنی را شنیده‌ام که کسی جز رسول اکرم(ص) آن را نمی‌داند. او فرستاده خداوند است که هر کس نزد او آید، به میزان خرد خویش از او بهره می‌برد. من نوری را در وجود آن حضرت مشاهده کردم که اگر چشمی بتواند آن را بینیم. آسمان را روشن ساخته است.

۱۷. من از جمله کسانی نیستم که عشق، قلب را به معشوقانی مانند «لیلی» و «أُبُنی» یا مناطقی مانند «دخول» و «مصال» وابسته کرده باشد. آگاه باشید که عشق من مطلق هستی است و آشکار است به صورتی که هر کس آن را هر گونه که دوست بدارد، تصوّر مرا نیز همان گونه می‌پندارد. عشق من چنین نیست که به چیزی مقید باشند جز آنچه در حال جذبه دیدیم.

۱۸. همانند حضرت موسی(ع) بودم آنگاه که به پروردگارش گفت می‌خواهم ذاتی را مشاهده کنم که خارج از حواس ظاهری است. پس جلوه‌ای از ذات کوههای مستحکم را متلاشی ساخت و موسی(ع) بیهوش گشت و عرش در کرسی پنهان شد.

۱۹. من سیمرغ وجود مشترک(ممکن الوجود) هستم و ذات منزه از آن است که در دام حبس شود. (العنقاء: در اصطلاح قدرتی است که خداوند به وسیله آن، اجسام عالم را فتح کرده است).

۲۰. من همان عقابم و جایگاهم والاست و همان نیکویی و روشنایی درخشان و نورافشان هستم. امور را مطابق حکمی که در کرانه هستی دارند، به پیش میرم و عزم دست‌نایافتنی است. من فیض والای پروردگار و نور وجودم و آنگاه که وجود را فرا خوانم، تسلیم من است.

۲۱. ما دارای همتی هستیم که ستارهٔ ثریا پایین‌تر از آن است. آری! جایگاهمان بالاتر از دو ستاره درخشان سماکین(سماک رامح و سماک اعزل) است. در راه به دست آوردن بزرگواری‌ها و فضایل، گوی سبقت را از همگان ربودم و در هر چه دشمنان را شکست می‌داد، مقام نخست داشتم.

۲۲. اگر ما نبودیم همه مردمان از ابتدا تا پایان همواره نایینا و ناشنوا بودند. خداوند به واسطه ما چشمان گروهی را گشود و آنان به خدا نزدیک شدند. هر کس از آن حقایق دور شد، از خدا فاصله

گرفت. گویی من رحمتی بودم که مانند ظرفی سرشار از باران رحمت ایزدی بر آنان فرود آمدم. و ما نقوس تشنۀ را به گونه‌ای سیراب کردیم که بعد از آن دیگر تشنۀ‌ای در میانشان نخواهی یافت.

۲۲. خرد من نسبت به آن (سر وجودی) بالاتر از خرد همه مردم است و در مورد چیزی که حکم می‌کنم، نیازی به اندیشه ندارم. تصرف من (در پدیده‌ها) از روی اندیشه و نظر نیست، بلکه هر چه از جانب خداوند به من الهام شود، اجرا می‌کنم.

۲۴. ما حزب خدا هستیم. چه کسی می‌تواند به مقام ما برسد؟ مقاممان استوار و مزاحمان جدی است. هر کس بخواهد شاهد اسرار باشد، باید از دوستانش بخواهد و ما گواه بر آن اسرار هستیم. پس هر گاه در مورد جایگاه ما دچار سردرگمی شدید، از کسانی که ما را می‌شناسند پرسید. آن خداست که جایگاهش والاست، به هر کس از ما که بخواهد، آن اسرار را می‌بخشد. آیا ما از آن مردانی نبودیم که کبوتران سپید بر شاخصه‌های درختان کهن آرزوها، نغمه‌های ما را می‌سروند؟ (اما) در بیت آخر زایده است. وُرق جمع ورقاء؛ کبوتر سپید. دوحتات جمع دوحة؛ درخت کهن و بزرگ).

منابع

- آفاق الشعر العربي في العصر المعاصرى؛ ياسين الأيوبي، ط ۱، جروس برس، بيروت ۱۴۱۵ق.
- ابرعربى؛ سليمان اولوداغ، ترجمة داود وفاتى، ج ۱، مركز، تهران ۱۳۸۴.
- الديوان؛ محبى الدين ابن عربي، شرحه احمد حسن بسج، ط ۱، دارالكتب العلمية، بيروت ۱۹۹۶م.
- أسس النقد الأدبي؛ احمد احمد بدوى، نهضة مصر للطباعة و النشر و التوزيع، قاهره ۲۰۰۳م.
- العمدة في محسن الشعر و آدابه و نقله؛ ابن رشيق القيروانى، التحقيق محمد محبى الدين عبدالحميد، ط ۵، دارالجيلى، بيروت ۱۹۸۱م.
- الفخر و الحماسة؛ حنا الفاخورى، ط ۵، دارالمعارف، قاهره، بي.تا.
- أنواع أدبي؛ سيروس شميسا، ج ۲، فردوسى، تهران ۱۳۷۳.
- تاریخ فلسفه در اسلام؛ میر محمد شریف، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۲.
- «جریان‌شناسی خیال در منظومه‌های عرفانی محبی‌الدین ابن‌عربی»؛ میریم صانع‌پور و احمد بهشتی، خردنامه صدر، شماره ۴۹، ۱۳۸۶.
- دائرة المعارف فارسی؛ غلامحسین مصاحب، ج ۱، جیبی، تهران ۱۳۷۴.
- لغتنامه؛ على اکبر دهخدا، ج ۳، مؤسسه لغتنامه، تهران ۱۳۸۲.
- مبانی عرفان نظری؛ سعید رحیمیان، سمت، تهران ۱۳۸۳.
- محبی‌الدین ابرعربی چهره بر جسته عرفان اسلامی؛ محسن جهانگیری، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۶۱.
- محبی‌الدین بن عربی من شعره؛ عبدالعزیز سید الأهل، دارالعلم للملائين، بيروت ۱۹۷۰.